



Pirang in the stories of Yaqub Sharoni (Case study of "Saral Lahiya Al-Bayda")

Zeinab Varnaseri Ghandali¹, Kheirieh Acharehsh², Ahmad Jaber Nasr³

¹ Master's degree in Arabic language and literature, Amir al-Mominin Non-Profit University, Ahvaz, Iran
(**Corresponding author**). hosseinxxxxxy@gmail.com

² Associate Professor, Shahid Chamran University of Ahvaz, Iran. echresh.kh@gmail.com

³ Specialized doctorate in Arabic language and literature, Ferdowsi University of Mashhad.
a.jabernasr@gmail.com

Abstract

Pirang is the structure and main design of a story, in which, in addition to the chronological sequence of the story, cause and effect relationships must be observed. Yaqub Sharoni is one of the prominent writers in the field of children's fiction, who was able to write valuable works by using the technical principles of Pirang. One of his works is called "Saral Lahiya Al-Bayda", which in this research we are trying to analyze and examine this work from the point of view of Pirang to further prove the capabilities of this great writer. Therefore, the stories raised in this story can reveal an example of the author's skill. The result of the research shows that the author, while knowing and fully understanding the mood of his audience, in addition to an attractive content, has used the principles of story writing, especially Pirang, very accurately and skillfully in this story. Also, the research method in this article is analytical-descriptive.

Keywords: literature, child, story, Pirang, Yaqoob Sharoni.



پیرنگ در داستان‌های یعقوب شارونی (مطالعه موردی «سرالضحیه البیضاء»)^۱

زیب ورناصری قندعلی^۱، خیریه عجرش^۲، احمد جابری نصر^۳

^۱ کارشناسی ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه غیرانتفاعی امیرالمومنین (ع)، اهواز، ایران (نویسنده مسئول). hosseinxxxxxy@gmail.com
^۲ دانشیار دانشگاه شهید چمران اهواز، ایران. echresh.kh@gmail.com
^۳ دکترای تخصصی زبان و ادبیات عربی، دانشگاه فردوسی مشهد. a.jaberinasr@gmail.com

چکیده

پیرنگ، ساختمان و طرح اصلی یک داستان است که علاوه بر توالی زمانی قصه، روابط علت و معلولی باید در آن رعایت شود. یعقوب شارونی یکی از نویسندگان برجسته در حوزه ادبیات داستانی کودک است که با کاربرد اصول فنی پیرنگ توانست آثار ارزشمندی را به رشته تحریر درآورد. از جمله آثار وی به نام «سرالضحیه البیضاء» است که در این پژوهش به تحلیل و بررسی این اثر از نظر پیرنگ پرداخته‌ایم تا توانمندی‌های این نویسنده بزرگ را بیش از پیش اثبات کنیم. از این رو پیرنگ مطرح شده در این داستان می‌تواند نمونه‌ای از مهارت نویسنده را آشکار کند. از نتایج این پژوهش درمی‌یابیم که هرچند پیرنگ‌ها طبق اصول فنی داستان‌نویسی بکار برده شدند و توالی زمانی پیرنگ در آن‌ها رعایت شده است اما روش پیوند دو پیرنگ که در انتهای داستان آمده باعث پیچیدگی داستان و فهم و درک آن را برای کودک کمی دشوار می‌کند. قابل ذکر است که روش تحقیق در این مقاله به صورت تحلیلی-توصیفی است.

کلیدواژه‌ها: ادبیات، کودک، داستان، پیرنگ، یعقوب شارونی.

۱. مقدمه

ادبیات کودک نوعی از ادبیات است که با توجه به سن و روحیه مخاطب خود از بخش‌های دیگر ادبیات متمایز می‌شود و فرصتی را جهت رشد شخصیت، هوش، خلاقیت و مهارت‌های اجتماعی کودک فراهم می‌کند و این امکان را به وجود می‌آورد تا کودک تفکر عمیق‌تری داشته باشد. یکی از شاخه‌های انواع ادبیات کودکان «داستان» است که به‌طور مستقیم باعث تقویت قوه تخیل و مهارت‌های شنیداری، گفتاری و ذهنی کودک می‌شود و همچنین به پرورش ویژگی‌های اخلاقی و تربیتی کودک کمک می‌کند. در حقیقت هر یک از انواع هنری یعنی نوع ادبی (رمان، داستان بلند، داستان کوتاه و...) و نوع نمایشی (نمایشنامه، تئاتر و...) دارای داستان مخصوص به خود است مثلاً می‌پرسیم داستان این نمایشنامه یا رمان چیست؟ در واقع وجه مشترک همه اینها «داستان» است؛ بنابراین هر اثر هنری با یک داستان همراه است. هر داستان نیز شامل بخش‌های مختلف پیرنگ، گفت‌وگو، شخصیت‌پردازی و حقیقت‌مانندی و... است که به آن‌ها «عناصر داستان» می‌گویند. عناصر داستان ساختار اصلی و زیربنای تشکیل‌دهنده داستان هستند. آنچه در این پژوهش مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد بحث پیرامون عنصر «پیرنگ» در یکی از داستان‌های یعقوب شارونی است. در این پژوهش ابتدا به تعارف و توضیح پیرنگ می‌پردازیم سپس گذری کوتاه بر زندگینامه شاعر خواهیم داشت و بعد از آن داستان موردنظر را مورد بررسی و بحث قرار می‌دهیم. هدف ما از بررسی این موضوع آشنایی بیشتر با نحوه به‌کارگیری پیرنگ در داستان و همچنین شناساندن یعقوب شارونی به‌عنوان نویسنده‌ی پرکار در حوزه داستان‌نویسی کودک است.

۲. پرسش‌های تحقیق

در این پژوهش سعی داریم به پرسش‌های زیر پاسخ دهیم:

- پیرنگ داستان «سرالاحیه البیضاء» چه اندازه با معیارهای یک پیرنگ ایدئال منطبق است؟
- توالی زمانی پیرنگ در این داستان چقدر رعایت شده است؟

۳. فرضیه‌های تحقیق

- پیرنگ داستان تا حدودی با معیارهای داستان‌نویسی منطبق و قابل بررسی است.
- توالی زمانی در این داستان منظم و مطابق با درک و انتظارات کودک تدوین شده است.

۴. پیشینه

مطالعات و بررسی‌هایی که با آثار یعقوب شارونی مرتبط است عبارتند از: مژگان بیات کشکولی (۱۳۹۶) در پایان‌نامه‌ی «بررسی شگردهای تمرکززدایی در داستان‌های

کودکانه‌ی یعقوب شارونی» به بررسی ده اثر داستانی یعقوب شارونی بر اساس شگردهای تمرکززدایی تصویری و متنی پرداخته است. نتیجه پژوهش حاکی از آن است که شگردهای تصویری غالب بر متنی است. با توجه به نتایج واکاوی‌ها در آثار بررسی شده در این پژوهش چنین به نظر می‌رسد که شارونی با خلق چنین آثاری در جهت بارور کردن توانایی تمرکززدایی مخاطب و تقویت درک ذوق ادبی کودک توجهی خاص نشان می‌دهد.

محمد فرید معوض (۲۰۰۷)، در کتاب «أفراح و أحزان طفل هذا الزمان» به بررسی مشکلات کودک در ادبیات یعقوب شارونی می‌پردازد و برای این منظور نویسنده، ارزش‌های تربیتی را مرور می‌کند. حمیده نجاریان خلیل‌آباد (۱۳۹۵)، در پایان‌نامه‌ای با موضوع «بررسی تطبیقی کنش‌های گفتاری شخصیت‌ها بر اساس نظریه سرل در ۵ داستان فریدون عموزاده خلیلی و یعقوب الشارونی»، نشان داد هر دو نویسنده در این داستان‌ها تلاش کرده‌اند به‌طور غیرمستقیم مخاطب نوجوان را ترغیب و تشویق به انجام دادن یا ندادن کاری کنند و برای این منظور از کنش‌های گفتاری استفاده کرده‌اند. درون مایه‌ی تمام داستان‌های بررسی شده، تعلیمی و تربیتی است و نوجوان در نگاه آن‌ها موجودی مقتدر و تواناست.

محمد نبی احمدی و زهرا قنبری (۱۳۹۹)، در مقاله‌ای با عنوان «نقد ترجمه فارسی داستان «نهر الذهب» بر اساس نظریه‌ی سطح معنایی - لغوی الگوی گارسس» تلاش کرده‌اند تا براساس الگوی پیشنهادی گارسس در سطح معنایی و لغوی، ترجمه‌ی داستان «نهر الذهب» یعقوب شارونی را با در نظر گرفتن متن اصلی داستان بررسی کنند و به این نتیجه رسیدند که در این کتاب هیچ‌گونه ابهامی مشاهده نشده است.

۵. پیرنگ

«طرح در واقع نقشه داستان به شمار می‌رود و این طرح نشان می‌دهد که چه اتفاق‌هایی در آن داستان رخ داده‌اند و چه مشخصاتی دارند. هرگاه ساختمان طرح خوب باشد توالی حوادث داستان منطقی بوده تکامل طبیعی اعمال و تصمیم‌های بازیگران را در اوضاع و احوال معین نشان خواهد داد. در ادبیات کودکان داستان باید بیش از یک جنبه توصیفی داشته یا بازیگر آن خویشتن‌نگر باشد از اعمال و حوادث تشکیل گردد. کودکان خردسال حادثه‌جو می‌شوند و داستانی را دوست می‌دارند که در آن حوادثی رخ دهند. هرگاه کتابی دارای طرح خوب نباشد میل کودکان را به مدت طولانی تحریک نخواهد کرد.» (شعاری‌نژاد، ۱۳۴۷، ص ۵۷-۵۶)

در تعریف پیرنگ آمده است: «طرح (پیرنگ) نقل حوادث است با تکیه بر موجییت و روابط علت و معلول» (میرصادقی، ۱۳۶۰، ص ۱۰۶) سیروس شمیسا در کتاب انواع ادبی از پیرنگ به نام «پلات» یاد می‌کند و می‌گوید: «پلات ساختمان فکری و ذهنی و درونی داستان است و خواننده هوشمند با توجه به

پلات است که ناظر توالی منطقی حوادث و نتایج علت و معلولی مترتب بر آن‌ها خواهد بود.» (شمیسا، ۱۳۸۷، ص ۱۷۳) «تعبیر و برداشت‌های مختلفی از مفهوم پیرنگ رواج دارد، اما در بیشتر آن‌ها یک نقطه اشتراک دیده می‌شود: پیرنگ با توالی وقایعی ارتباط دارد که تلویحاً یا آشکاراً بر مبنای ترتیب زمانی تنظیم شده‌اند یا علاوه بر پیوستگی زمانی، رابطه علت و معلولی نیز در این توالی نقش دارد.» (اکرمی، ۱۳۹۲، ص ۵)

هر پیرنگ از پنج مرحله متوالی شکل می‌گیرد؛ آغاز و مقدمه‌چینی، کنش صعودی، نقطه اوج، کنش نزولی، گره‌گشایی و پایان. نویسنده بعد از مقدمه‌چینی و آغاز، با گره‌افکنی در داستان یا کشمکش بین شخصیت‌ها (کنش صعودی)، وقایع داستان را به لحظات حساس آن (اوج) می‌رساند. سپس به تدریج به گره‌گشایی و پاسخ به سؤالات ذهنی مخاطب یا شخصیت‌های داستان می‌پردازد و داستان را به پایان می‌برد. «ارسطو ضمن بحث از تراژدی، پیرنگ را متشکل از سه بخش می‌داند: آغاز که حتماً نباید در پی حادثه دیگری آمده باشد، میان که هم در پی حوادثی آمده و هم با حوادث دیگری دنبال می‌شود و پایان که پیامد طبیعی و منطقی حوادث پیشین است. از نظر ارسطو، پیرنگ ایدئال از چنان همبستگی و استحکامی برخوردار است که اگر حادثه‌ای از آن حذف یا جابجا شود، وحدت آن به کلی در هم می‌ریزد. پیرنگ با عناصری چون شخصیت و کشمکش پیوستگی و رابطه نزدیکی دارد و ممکن است به واژگونی و کشف منتهی شود.» (داد، ۱۳۸۵، ص ۱۰۱) به‌طور کلی تغییر و تحولات اصلی موجود در هر پیرنگ «از سه عنصر تشکیل شده است:

۱) عنصری که روند تغییر و تحول را به راه می‌اندازد (همان نیروی اخلاک‌گر در روایت)،

۲) پویایی که این تغییر و تحول را تحقق می‌بخشد و یا تحقق نمی‌بخشد،

۳) و عنصر دیگری که این روند تغییر و تحول را خاتمه می‌دهد (همان نیروی سامان‌دهنده در روایت)

درک این الگو بسیار ساده است. یک حالت یا یک پاره در این پیرنگ می‌تواند برای همیشه ادامه داشته باشد؛ و برای اینکه روایتی داشته باشیم، لازم است که این پاره جاودانی و همیشگی خرد شود تا روایت آغاز شود، در غیر این صورت هرگز روایتی اتفاق نمی‌افتد؛ و برای اینکه این پاره بشکند و یا تخریب شود، باید افعال کنشی وارد صحنه شوند. این تخریب باعث می‌شوند که یک سری حوادث، یکی بعد از دیگری وارد صحنه شوند. سرانجام این سری حوادث باید در یکجایی بسته شوند که در این حالت نیروی سامان‌دهنده به صحنه خواهد آمد. از اینجا به بعد پاره انتهایی شکل می‌گیرد که این پاره، پاره ثابت دیگری را به نمایش می‌گذارد.» (عباسی، ۱۳۸۵، ص ۸۸)

«یکی از ویژگی‌های پیرنگ این است که وحدت ساختاری را در روایت به وجود می‌آورد. وحدت حاصل شده به متن زیبایی می‌دهد. در نتیجه خواننده را به سوی خود جذب می‌کند. پیرنگ، اگرچه جزئی

از ساختار متن است، اما در محدوده‌ی خود نیز دارای اصولی است. به‌درستی می‌توان گفت که هر جزء روایت به‌طور مستقل دارای پیرنگ مخصوص به خود است. برای نمونه یک نظام کوچک مربوط به کشمکش و رفع آن را در روایت در نظر بگیریم، این نظام کوچک که به روند و حرکت روایت کمک می‌کند، خود این نظام هم دارای یک پیرنگ است.» (همان، ص ۸۶)

۶. یعقوب شارونی

یعقوب شارونی در دهم فوریه سال ۱۹۳۱ در قاهره به دنیا آمد و در آنجا حقوق خواند و در سال ۱۹۵۲ لیسانس حقوق و در سال ۱۹۵۵ مدرک فوق‌لیسانس اقتصاد سیاسی را از دانشکده حقوق گرفت. او در سال ۱۹۵۳ سمت نماینده اداره پرونده‌های دولتی در مصر را برعهده داشت. در سال ۱۹۵۴ به‌عنوان وکیل در اداره پرونده‌های ایالتی مشغول به کار شد. در سال ۱۹۶۹ با کمک هزینه دولت فرانسه به مدت ده ماه به فرانسه سفر کرد تا در میان توده‌ها به مطالعه کارهای فرهنگی بخصوص در زمینه فرهنگ کودکان بپردازد. او در سال ۱۹۸۴ مجموعه‌ای از تحقیقات و مطالعات در مورد فرهنگ کودکان را منتشر کرد و همچنین مسابقه ملی کودکان تیزهوش را در حوزه عمومی تأسیس کرد. همچنین در سال ۱۹۸۵ سمپوزیوم دائمی ادبیات و فرهنگ کودک را باهدف ایجاد جنبشی انتقادی پیرامون ادبیات کودک تأسیس کرد. در همان سال اولین مجله فرهنگ علمی برای کودکان را با نام «الرحله» منتشر کرد. او بین سال ۲۰۰۵ در انتشارات دارالمعارف به‌عنوان مشاور نشر کتاب‌های کودکان کار کرد. او در این بین به‌عنوان مشاور ویرایش کتاب‌های کودکان صادرشده توسط وزارت محیط‌زیست مصر و در سال ۲۰۰۸ به‌عنوان مشاور برای کتاب‌های کودکان منتشرشده توسط شرکت انتشارات بین‌المللی مصر مشغول به کار شد.

(<https://arbyy.com/1031419123.html>)

یعقوب شارونی بعد از سال ۱۹۸۱م. تاکنون بیش از چهارصد کتاب در حوزه‌ی کودک و نوجوان تألیف کرد که تعداد زیادی از آن‌ها به بیش از یک زبان ترجمه شده است و جوایز گوناگونی را در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۶۲، ۱۹۸۱ و ۱۹۹۸م. به دست آورد. دکتر سهیر القلماوی در گزارش کمیته‌ای در سال ۱۹۸۱م. جایزه بهترین نویسنده کودک را به یعقوب شارونی اعطا کرد. ایشان برنده جایزه ویژه هیئت داوران مسابقه ادبیات کودکان سوزان مبارک در سال ۲۰۰۱م. در زمینه نویسندگی برای کتاب «زیباترین قصه‌های عامیانه» را دریافت کرد. در سال ۲۰۰۲م. همین کتاب برنده جایزه «افق‌های نو» از نمایشگاه بین‌المللی کتاب کودک بولونیا در ایتالیا شد، جایزه‌ای که به یک کتاب در سطح قاره‌های آسیا، آمریکا، جنوبی، آفریقا و استرالیا داده شد. همچنین توسط شورای بین‌المللی کتاب کودکان و نوجوانان که جایزه بین‌المللی هانس آندرسن را به نویسندگان و تصویرگران کتاب‌های کودکان و بزرگسالان از سراسر جهان اهدا می‌کند، به‌عنوان یکی از بهترین نویسندگان کودک در جهان به یعقوب شارونی اعطا شد. (همان)

۷. بررسی پیرنگ در داستان «سر اللحية البيضاء»

موضوع داستان چنانکه از عنوان آن برمی‌آید در مورد کوتوله‌ی جادوگری است که قدرت جادویی‌اش در ریش بلندش بود. او بوسیله این قدرت توانست شاهزاده را به یک خرس تبدیل کند تا بتواند اموال او را غارت کند. در طول داستان پیرمرد کوتوله با مشکلات و حوادثی روبرو می‌شود که در این میان دو دختر بنام زهره و ورده بدون اینکه او را بشناسند برای کمک و نجاتش مجبور می‌شوند چند بار ریش بلندش را کوتاه کنند. هر بار که ریش پیرمرد کوتوله کوتاه می‌شد از قدرت جادویی‌اش نیز کاسته می‌شد تا اینکه به‌طور کلی قدرت خود را از دست داد؛ بنابراین شاهزاده که توسط او به خرس تبدیل شده بود دوباره به شکل اصلی خود بازگشت. نویسنده در این داستان با به‌تصویر کشیدن رخدادهای مختلف، سعی می‌کند مسایلی همچون نوع دوستی، مهربانی، زیرکی و... را به کودکان آموزش دهد.

طرح این داستان معما گونه است که نویسنده آن را بر اساس نظامی خیالی و ساختگی به نگارش درآورد. این داستان از چندین رویداد تشکیل شده است که از این توالی رخدادهای به‌صورت منظم، داستان در یک نظام کلی و مسیر مشخص پیش می‌رود. این اثر، در دو روایت بیان شده است به این ترتیب که در ابتدا، هر دو روایت از یک نقطه آغاز می‌شوند سپس نویسنده یکی از روایت‌ها را کنار می‌گذارد و از آن فاصله می‌گیرد و در انتها، روایت اول و دوم را در هم می‌آمیزد و هر دو را در یک نقطه به پایان می‌برد؛ بنابراین داستان از دو پیرنگ قوی به شرح زیر تشکیل می‌شود:

پیرنگ نخست: این پیرنگ که پیرنگ اصلی است درباره شاهزاده‌ای است که بوسیله پیرمرد کوتوله‌ی شرور تبدیل به خرس شده است اما شاهزاده با کمک دو دختر به نام‌های ورده و زهره توانست بر پیرمرد شرور غلبه یابد. اگرچه این پیرنگ کوتاه است و فقط چند صفحه‌ی ابتدا و انتهای داستان به آن اختصاص دارد اما اصل داستان براساس آن بنا شده، موضوع حول آن می‌چرخد و گره‌های داستان بوسیله آن گشوده می‌شود.

پیرنگ دوم: درباره آشکار شدن اعمال رمزآلود مرد کوتوله است که بیشتر متن داستان به این پیرنگ اختصاص دارد.

۷-۱. مراحل توالی طرح (پیرنگ) نخست

نویسنده پیرنگ داستان خود را این‌گونه آغاز می‌کند:

«فَفِي إِحْدَى لَيَالِي الشَّتَاءِ الْبَارِدَةِ، كَانَ الثَّلْجُ يَسَاقُطُ خَارِجَ الْبَيْتِ فِي رَقَائِقٍ نَاعِمَةٍ، وَأَفْرَادُ الْأُسْرَةِ يَجْلِسُونَ فِي سَعَادَةٍ دَاخِلَ بَيْتِهِمُ الدَّافِي، عِنْدَمَا سَمِعُوا فَجَاءَةَ طَرَقَاتٍ شَدِيدَةً عَلَى الْبَابِ [...] أَسْرَعَتْ وَرَدَتْ، وَفَتَحَتِ الْبَابَ، وَتَطَلَّعَتْ إِلَى الْخَارِجِ، لَكِنْ لَمْ يَكُنْ هُنَاكَ مُسَافِرٌ غَرِيبٌ، بَلْ دُبٌّ أَسْوَدُ اللَّوْنِ كَثِيفُ الشَّعْرِ [...] وَوَقَفَ الدُّبُّ فِي مَدْخَلِ الْبَابِ وَقَالَ بِصَوْتِ هَادِيٍّ: «لَا تَخَافُوا وَدَعُونِي أَدْخُلُ. أَنَا دُبٌّ لَا أَكَلُ

إِلَّا الْعَسَلَ. الْجَوْ فِي الْخَارِجِ شَدِيدُ الْبُرُودِ، أُرِيدُ أَنْ أَحْتَمِيَ مِنَ الْبَرْدِ». (الشارونی، ۲۰۰۵م: ص ۸)

ترجمه: در یک شب سرد زمستانی، دانه‌های نرم برف در بیرون از خانه می‌بارید و اعضای خانواده با خوشحالی در خانه گرمشان نشسته بودند. در این زمان ناگهان صدای ضربات محکمی به در شنیدند [...] ورده با عجله در را باز کرد، بیرون را نگاه کرد، اما هیچ مسافر غریبه‌ای وجود نداشت بلکه یک خرس سیاه با موهای کثیف پرپشت بود [...] و خرس در ورودی در ایستاد و با صدای آرام گفت: ترسید و اجازه بدهید داخل شوم. من خرسی هستم که جز عسل چیزی نمی‌خورم. هوای بیرون خیلی سرد است. می‌خواهم خودم را از سرما حفظ کنم.

در اینجا با داخل شدن خرس به خانه، وارد پاره‌ی آغازین روایت می‌شویم زیرا این دیدار نهایتاً به دوستی عمیق بین خرس و دو دختر منجر می‌شود که این ملاقات‌های پی‌درپی ماه‌ها به طول می‌انجامد. کنش صعودی زمانی اتفاق می‌افتد که داستان از حالت یکنواختگی و تکراری خارج می‌شود که اصطلاحاً به آن عامل تخریب‌گر و شکننده می‌گویند. در این مرحله «شخصیت اصلی یا شخصیت مرکزی با نیروهایی که علیه او برخاسته‌اند و با او مخالفت دارند به نزاع و بهانه می‌پردازند». (کاسمی، ۱۳۹۱، ص ۱۰۷) در این داستان خرس با بیان اینکه ناچار است خانه را ترک کند باعث دلهره و نگرانی دو دختر می‌شود. در این هنگام روایت به شکل معماگونه و مجهول پیش می‌رود. نویسنده در اینجا علت رفتن خرس را محافظت از گنجینه‌هایش در برابر پیرمرد شرور بیان می‌کند و به همین توضیح کوتاه بسنده می‌کند و سؤالاتی را در ذهن مخاطب پدید می‌آورد از جمله اینکه این مرد شرور کیست و چرا دست به عمل دزدی می‌زند؟ به این صورت کنش صعودی شکل می‌گیرد؛

«و تَابَعَتْ زِيَارَتُ الدُّبِّ اللَّيْلِيَّةَ، إِلَى أَنْ بَدَأَ فَصَلَ الرَّبِيعَ، وَأَعَادَتْ أَوْرَاقَ الْأَشْجَارِ الْجَدِيدَةَ إِلَى الْعَابَةِ لَوْنَهَا الْأَخْضَرَ، عِنْدَيْدِ قَالِ الدُّبِّ بِأَسْفٍ: «يَا عِرَائِي... لَقَدْ حَانَ الْآنَ وَقْتُ رَحِيلِي، يَجِبُ أَنْ أَتَعَيَّبَ فِتْرَةً، وَلَنْ أَعُودَ قَبْلَ بَدَايَةِ فَصْلِ الشِّتَاءِ». سَأَلَتْ وَرَدَةَ فِي قَلْبِ: «إِلَى أَيْنَ تَتْرَكُنَا أَيُّهَا الدُّبُّ الْعَزِيزُ؟». أَجَابَ الدُّبُّ: «يَجِبُ أَنْ أَذْهَبَ إِلَى الْمَكَانِ بَعِيدٍ فِي الْعَابَةِ، لِأَحْرُسَ كُنُوزِي مِنْ رَجُلٍ شَرِّيرٍ، لَقَدْ سَمِعْتُ لِهَذَا الرَّجُلِ أَنْ اسْتَوْلَى عَلَى جُرْءٍ كَبِيرٍ مِنْ ثَرَوَتِي، وَ يُرِيدُ سَرِقَةَ بَقِيَّتِهَا. إِنْ تَلَوَّجَ الشِّتَاءُ تَمَنَعْتُ مِنَ الْبَحْثِ عَنْ كُنُوزِي، أَمَّا فِي الرَّبِيعِ وَالصَّيْفِ، فَتَدُوبُ التَّلُوجِ، لِذَلِكَ يَجِبُ أَنْ أَذْهَبَ لِأَحْرُسَ أَمْوَالِي وَأُعِدَّةَ عَنِّي». (الشارونی، ۲۰۰۵م: ص ۱۴)

ترجمه: و بازدیدهای شبانه خرس ادامه یافت تا اوایل فصل بهار و برگهای تازه درختان رنگ سبز را به جنگل بازگرداندند. پس خرس با تأسف گفت: ای عزیزان اکنون وقت رفتن (کوچ) من است، من باید مدتی دور باشم، من قبل از شروع فصل زمستان برنمی‌گردم. ورده با نگرانی پرسید: چرا ما را تنها می‌گذاری خرس عزیز؟ خرس پاسخ داد: من باید به جایی دور در جنگل بروم تا از گنجینه‌هایم در برابر مردی شرور محافظت کنم، این مرد قبلاً بخش بزرگی از ثروت مرا تصاحب کرده است و می‌خواهد بقیه

را بدزدد. برف‌های زمستانی او را از جستجوی گنج‌هایم باز می‌دارد، اما در بهار و تابستان، برف آب می‌شود، باید بروم و از اموالم محافظت کنم و آن را از او دور نگه‌دارم.

سپس نویسنده در اینجا با جمله «وَ ابْتَعَدَ الدُّبَّ وَ سَرَعَانَ مَا اخْتَفَى بَيْنَ الْأَشْجَارِ.» (همان)

ترجمه: «و خرس دور شد و به سرعت در میان درختان پنهان شد». داستان را رها می‌کند و وارد روایتی دیگر می‌شود. نویسنده از صفحه ۱۵ تا صفحه ۳۴ به روایت دوم که مربوط به ماجراهای مرد کوتوله و دو دختر است پرداخته، سپس در پایان به ادامه روایت نخست یعنی اوج پیرنگ، کنش نزولی و گره‌گشایی باز می‌گردد و داستان را با اتفاقاتی ناگهانی و غیر منتظره در پنج صفحه آخر بیان می‌کند. در واقع نویسنده هر دو روایت را در یک نقطه مشترک به هم وصل می‌کند و به گره‌گشایی می‌پردازد؛ به عبارت دیگر اوج پیرنگ در دو روایت مشترک است و این را می‌توان از شگردهای خاص نویسنده در این داستان به شمار آورد.

نقطه اوج یا «بحران، لحظه‌ای است که نیروهای متقابل برای آخرین بار با هم تلاقی می‌کنند و عمل داستان را به نقطه اوج یا بزنگاه می‌کشاند که در آن بحران به نهایت خود می‌رسد.» (گل‌پرور، ۱۳۹۲: ص ۹۵) دو دختر که به دلیل اخلاق انسانی همیشه به مشکلات و گرفتاری‌هایی که برای مرد کوتوله پیش می‌آمد به او کمک می‌کردند، در اینجا با صحنه‌ای مواجه شدند که در آن مرد کوتوله گرفتار انبوهی از زنبورهای عسل می‌شود که او را احاطه کردند؛ بنابراین بفکر چاره‌ای برای نجات کوتوله از زنبورهای عسل بودند که:

«فِي تِلْكَ اللَّحْظَةِ، حَدَثَتْ سَيِّئَةٌ مُفَاجِئَةٌ، جَعَلَ الْكَلِمَاتِ تَتَجَمَّدُ عَلَى شَفَتَيْ الْقَزَمِ وَالْفَرْعُ يُطَلُّ مِنَ عَيْنَيْهِ. لَقَدْ سَمِعَ الْجَمِيعُ صَوْتَ زَنْبِيرٍ مُخِيفٍ، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْجَارِ الْمُجَاوِرَةِ دُبٌّ أَسْوَدٌ كَبِيرٌ، تَقَدَّمَ نَحْوَهُمْ بِسُرْعَةٍ.» (الشارونی، ۲۰۰۵م: ص ۳۴)

ترجمه: «در آن لحظه، اتفاقی ناگهانی افتاد که کلمات روی لب‌های کوتوله یخ زد و وحشت در چشمانش پدیدار شد. همه صدای غرش ترسناکی را شنیدند، سپس یک خرس سیاه بزرگ از میان درختان اطراف بیرون آمد و به سمت آنها هجوم آورد.» نقطه اوج در واقع هیجانی‌ترین قسمت داستان است در اینجا با دیدن خرس و صدای ترسناک او، نفس‌ها در سینه حبس می‌شود و وحشت تمام وجود کوتوله و دو دختر را فرامی‌گیرد. پس دو دختر دستانشان را بر روی چشمان خود قرار می‌دهند و بدین ترتیب داستان به اوج خود می‌رسد. در این هنگام سؤالاتی ممکن است در ذهن مخاطب شکل بگیرد از جمله اینکه آیا ورده و زهره موفق می‌شوند از دست خرس عصبانی فرار کنند؟! یا خرس به دو دختر آسیب می‌زند؟!».

در ادامه روایت، با وجود ترس بسیار ورده و زهره از حمله خرس، اما برخلاف تصورشان خرس با لطافت و مهربانی از آن‌ها می‌خواهد که آرام باشند و چشمان خود را باز کنند. در اینجا گویی داستان به سوی اتفاق غیر منتظره‌ای پیش می‌رود. کنش نزولی در همین قسمت رخ می‌دهد:

«لَمْ تَفْهَمْ وَرْدَةَ وَ زَهْرَةَ مَا سَمِعْتَا وَ مَلَأَهُمَا الْخَوْفُ، فَأَمْسَكَتْ كُلَّ مِنْهُمَا بِالْأُخْرَى، وَ قَدْ أَغْلَقْتَا عُيُونَهُمَا وَ كَاتَبْتَا عَلَيَّ وَ شَكَتِ الْعَوْدَةَ إِلَى الْبَيْتِ جَرِيًّا، لَكِنَّهُمَا سَمِعَتَا صَوْتًا مَأْلُوفًا يَقُولُ لَهُمَا فِي رِقَّةٍ: «يَا وَرْدَةُ... يَا زَهْرَةُ... أَنْتُمَا فِي أَمَانٍ... افْتَحَا عُيُونَكُمَا، هَلْ نَسِيتُمَا صَدِيقَكُمَا الَّذِي لَازِمَكُمَا خِلَالَ لَيْلَى الشَّتَاءِ الطَّوِيلَةِ؟» وَ عِنْدَمَا فَتَحَتْ وَرْدَةُ وَ زَهْرَةُ عُيُونَهُمَا، لَمْ يُشَاهِدَا دُبًّا، بَلْ فَتَى زَشِيْقًا وَ سَيْمًا، يَرْتَدِي مَلَاسَ مَطْرَزَةٍ بِخُيُوطِ الذَّهَبِ، وَ جِلْدِ الدُّبِّ مُلْقَى عَلَى الْأَرْضِ تَحْتَ قَدَمَيْهِ.» (همان، ص ۳۶)

ترجمه: زهره و ورده متوجه نشدند چه شنیدند و ترس و وحشت داشتند، پس با چشمان بسته یکدیگر را گرفتند و می‌خواستند به خانه فرار کنند اما صدایی آشنا شنیدند که با لطافت به آن‌ها گفت: ای ورده... ای زهره... شما در امانید... چشمانتان را باز کنید، آیا دوست خود را که در شب‌های طولانی زمستان با شما می‌ماند فراموش کرده‌اید؟ و وقتی که ورده و زهره چشمان خود را گشودند، خرس را ندیدند بلکه جوانی برازنده و خوش قیافه را دیدند که جامه‌های زرین بر تن داشت و پوست خرس بر زیر پای او افتاده بود.

تبدیل شدن خرس به جوانی زیبا ضمن شگفتی دو دختر و مخاطب، این تصورات ذهنی را پدید می‌آورد که چه چیزی باعث شده آن خرس وحشتناک به این جوان برازنده تبدیل شود؟!

یکی از نکاتی که در این داستان وجود دارد و ارتباط مستقیمی با مرحله گره‌گشایی پیرنگ دارد مکاشفه با تأخیر است. به این ترتیب که مرد جوان در انتهای پیرنگ با معرفی خود به‌عنوان شاهزاده، به تمام سؤالاتی که از ابتدا تا پایان داستان در ذهن ورده و زهره و در اصل مخاطب داستان شکل گرفت پاسخ می‌دهد؛ بنابراین دو دختر که فکر می‌کردند در حال کمک به مرد کوتوله بودند، متوجه شدند که با کوتاه کردن ریش جادویی کوتوله در اصل به نجات شاهزاده کمک می‌کردند. از سویی دیگر به شخصیت پلید کوتوله پی بردند. همچنین مخاطب ناخودآگاه به سوالی که در ابتدای روایت در گوشه‌ی ذهنش شکل گرفته بود و یا حتی ممکن است فراموش کرده باشد را به یاد می‌آورد و به علت ناپدید شدن شاهزاده پی می‌برد. بدین ترتیب نویسنده تمام گره‌های روایت را در چند سطر از داستان می‌گشاید. در واقع «در گره‌گشایی سرنوشت شخصیت یا شخصیت‌های داستان تعیین می‌شود و آن‌ها به موقعیت خود آگاهی پیدا می‌کنند» (نعیمی، ۱۳۷۰، ص ۷۶) در ادامه پیرنگ، نویسنده بوسیله مرد جوان به گره‌گشایی و توضیح اتفاقاتی که برایش پیش آمد می‌پردازد. او به دو دختر می‌گوید:

«أَنْتُمَا تَعْرِفَانِي فِي شَكْلِ الدُّبِّ الْأَسْوَدِ، الَّذِي صَادَقْتُمَا طَوَالَ أَيَّامِ الشَّتَاءِ، أَنَا أَمِيرُ هَذِهِ الْبِلَادِ وَ هَذَا الْقَرْمُ سَاحِرٌ شَرِيْرٌ، كَانَتْ قَوَاهُ السَّحْرِيَّةُ تَكْمُنُ فِي لِحْيَتِهِ الطَّوِيلَةِ، لَقَدْ اسْتَوْلَى عَلَيَّ مُعْظِمُ أَمْوَالِي وَ كُوْنُوْرِي وَ عِنْدَمَا أَخَذْتُ فِي مُطَارَدَتِهِ دَاخِلَ الْغَابَةِ، لِأَسْتَرِدَّ ثَرَوَتِي، حَوَّلَنِي إِلَى دُبِّ مَتَوَحَّشٍ، لَكِنَّ قُوْتَهُ كَانَتْ تَضَعُفُ كُلَّمَا صَارَتْ لِحْيَتُهُ أَقْصَرَ، وَ الْفَضْلُ لَكُمْ فِي هَذَا، فَقَدْ قَصَصْتُمَا لِحْيَتَهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، بِدَافِعٍ مِنْ نُبْلِ أَخْلَاقِكُمَا وَ حُبِّكُمْ لِمَسَاعَدَةِ الْآخِرِينَ؛ وَ بِهَذَا اسْتَطَعْتُمَا تَحْرِيْرِي مِنْ قُوْتِهِ الشَّرِيْرَةِ وَ عِنْدَمَا تَغَلَّبْتُ عَلَيْهِ

الآن، زال عَنِّي كُلُّ أَثَرٍ لِقَوَّتِهِ وَسِحْرِهِ وَعُدْتُ كَمَا كُنْتُ، لَقَدْ نَالَ عِقَابَهُ الَّذِي يَسْتَحِقُّهُ». (الشارونی، ۲۰۰۵م: ص ۳۸-۳۶)

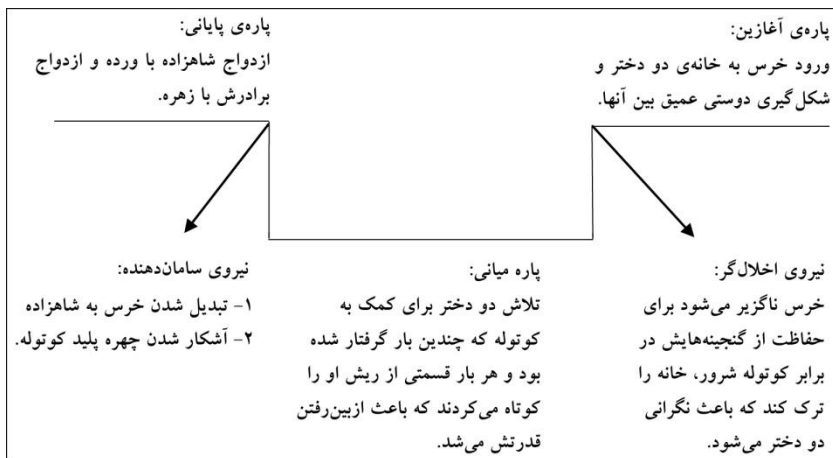
ترجمه: شما مرا به شکل خرس سیاهی می شناسید که تمام روزهای زمستان با آن دوست بوده اید، من شاهزاده این سرزمین هستم و این کوتوله جادوگری شیطانی است که قدرت جادویی اش در ریش بلندش بود. او اموال و گنج‌های بسیاری از من تصاحب کرد و وقتی او را به جنگل تعقیب کردم تا ثروتم را بگیرم، او مرا به یک خرس وحشی تبدیل کرد، اما هر چه ریشش کوتاه‌تر می شد، قدرتش ضعیف می شد و به لطف شما ریش او را سه بار از روی اصالت اخلاق و عشق به کمک به دیگران کوتاه کردید؛ و به این وسیله توانستید مرا از قدرت شیطانی او رهایی بخشید و الان که بر او چیره شدم، هر اثری از قدرت و جادوی او از من محو شد و من همانگونه که بودم بازگشتم، او به کیفر شایسته خود رسید.

نویسنده در این داستان، پایانی شاد را رقم میزند که برای کودکان بسیار خوشایند است. مرد جوان با ورده ازدواج کرد و زهره را برای برادرش خواستگاری می کند سپس به قصر بازگشتند؛

«وَعَادَ الْأَمِيرُ إِلَى قَصْرِهِ؛ وَاسْتَرَدَّ كَنْزَهُ الْعَظِيمَ بَعْدَ اخْتِفَاءِ الْقَرَمِ وَاقَامَتْ جَمَاهِيرُ الشَّعْبِ احْتِفَالَاتٍ رَائِعَةً فِي كُلِّ أَنْحَاءِ الْبِلَادِ، ابْتِهَاجًا بَعُودَةَ أَمِيرِهِمُ الْمَحْبُوبِ، وَزَوَاجِهِ مِنْ وَرْدَةَ وَزَوَاجِ أُخِيهِ مِنْ زَهْرَةَ؛ وَعَاشَ الْجَمِيعُ فِي سَعَادَةٍ وَهَنَاءٍ، يُظَلِّلُهُمُ الْحُبُّ وَالرَّغْبَةُ فِي إِسْعَادِ كُلِّ النَّاسِ.» (همان، ص ۳۸)

ترجمه: شاهزاده به قصر بازگشت و گنج بزرگ خود را پس از ناپدید شدن کوتوله به دست آورد و توده‌های مردم جشن‌های شگفت‌انگیزی را در سراسر کشور برگزار کردند و از بازگشت امیر محبوب و ازدواجش با ورده و ازدواج برادرش با زهره خوشحال بودند؛ و همگی در سعادت و خوشبختی زندگی کردند، آن‌ها زیر سایه عشق و میل به شاد کردن همه ی مردم هستند.

نمودار پیرنگ نخست به شکل زیر ترسیم می‌شود:



۷-۲. مراحل توالی پیرنگ دوم

در این داستان روایت دوم با یک مقدمه ساده بوسیله توصیف چهره ظاهری کوتوله آغاز می‌شود:

وَذَاتِ الصَّبَاحِ، كَانَتْ وَرْدَةٌ تُعِدُّ الشَّايَ فَوْقَ المَوْقِدِ، وَ زَهْرَةٌ تَغْسِلُ أَوَانِي المَائِدَةِ، بَيْنَمَا تَقُومُ الأُمُّ بِإِعْدَادِ فَطِيرَةٍ مِنَ الدَّقِيقِ وَ عَسَلِ النَّحْلِ، عِنْدَمَا ظَهَرَ فَجَاءَهُ، خَارِجَ نَافِذَةِ المَطْبَخِ المَمْتُوحَةِ، سَبِيحٌ صَنِيلٌ؛ وَ التَّفَتُّ الثَّلَاثَةُ مَعًا يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، لَكِنَّ السَّبِيحَ أَسْرَعَ يَخْتَفِي بِعِيدًا عَنِ النَّافِذَةِ. صَاحَتْ وَرْدَةٌ: «إِنَّهُ قَزَمٌ صَنِيلٌ مُضْحِكُ الشَّكْلِ، لَهُ لِحْيَةٌ بَيْضَاءٌ، طَوِيلَةٌ» (همان، ص ۳-۴)

ترجمه: یک روز صبح، ورده روی اجاق چای درست می‌کرد و زهره ظروف غذا را می‌شست در حالی که مادر در حال تهیه کیک آرد و عسل بود، در این هنگام ناگهان بیرون از پنجره آشپزخانه، یک روح (کوچک) ظاهر شد. هر سه باهم برگشتند و به او نگاه کردند اما روح سریع‌تر است و از پنجره ناپدید می‌شود. ورده فریاد زد: او یک کوتوله کوچک با مزه است. او ریش سفید بلندی دارد.

نیروی کنش صعودی در اینجا حادثه‌ای است که برای کوتوله رخ می‌دهد:

بَعْدَ أَيَّامٍ قَلِيلَةٍ، أُرْسِلَتِ الأُمُّ ابْتِنَاهَا إِلَى العَابَةِ، لِجَمْعِ بَعْضِ الأَخْشَابِ اللَّازِمَةِ لِلْمَوْقِدِ؛ وَ سَاهَدَتِ البِنْتَانِ فِي طَرِيقِهِمَا جِدْعَ شَجَرَةٍ صَخْمًا، مُلْقَى عَلَى الأَرْضِ بَيْنَ النَّبَاتِ الطَّوِيلَةِ وَ بِجَوَارِهِ شَيْءٌ يَظْهَرُ وَ يَخْتَفِي مِنَ البِنْتَانِ [...] اقْتَرَبَتِ البِنْتَانِ، فَصَاحَتْ زَهْرَةٌ: «إِنَّهُ القَزَمُ العَجُوزُ الَّذِي سَاهَدْنَا مِنَ نَافِذَةِ بَيْتِنَا... إِنَّ لِحْيَتَهُ طَوِيلَةٌ جِدًّا [...] صَاحَتْ وَرْدَةٌ: لَقَدْ انْحَشَرَ طَرَفُ لِحْيَتِهِ الطَّوِيلَةِ دَاخِلَ شَقِّ فِي جِدْعِ الشَّجَرَةِ» (همان، ص ۱۶-۱۵)

ترجمه: چند روز بعد، مادر دو دخترش را برای جمع‌آوری چوبها برای اجاق به جنگل فرستاد. دو دختر در راهشان تنه درخت تنومندی را دیدند که در میان گیاهان بلند روی زمین افتاده بود و در کنار آن چیزی در میان علفها ظاهر و پنهان می‌شد [...] دو دختر نزدیک شدند، زهره فریاد زد: این پیرمرد کوتوله‌ای کسی است که از پنجره خانه‌مان دیدیم... او ریش بسیار بلندی دارد [...] ورده فریاد زد: نوک ریش بلندش در شکاف تنه درخت گیر کرده است.

مرد کوتوله توانایی نجات خودش را ندارد و از دو دختر می‌خواهد تا به او کمک کنند. شبیه این اتفاق چندین بار دیگر رخ می‌دهد و هر بار دو دختر برای نجات او قسمتی از ریش جادویی‌اش را کوتاه می‌کنند به همین علت توان او نیز کمتر می‌شود. وقتی برای چندمین بار مرد کوتوله گرفتار می‌شود و دو دختر برای کمک به او اقدام می‌کنند، داستان به اوج خود می‌رسد:

فِي تِلْكَ اللَّحْظَةِ، حَدَّثَ شَيْءٌ مُفَاجِئٌ، جَعَلَ الكَلِمَاتِ تَجَمُّدُ عَلَى شَفْتِي القَرَمِ، وَ الفَرْعُ يُطَلُّ مِنَ عَيْنِيهِ. لَقَدْ سَمِعَ الجَمِيعُ صَوْتَ زَنْبِيرٍ مُخِيفٍ، ثُمَّ خَرَجَ مِنَ بَيْنِ الأشْجَارِ المَجْأَوِرَةِ دُبٌّ أَسْوَدُ الكَبِيرِ، تَقَدَّمَ نَحْوَهُمْ بِسُرْعَةٍ. تَرَكَ القَزَمُ حَفِييَةً مُجَوَّهَرَاتِهِ وَ مَاسَاتِهِ، وَ قَفَزَ صَارِخًا فِي رُعْبٍ شَدِيدٍ وَ قَدْ تَغَيَّرَ لَوْنُ وَجْهِهِ

الَّذِي كَانَ أَحْمَرَ مِنَ الْغَضَبِ إِلَى اللَّوْنِ الْأَبْيَضِ الشَّاحِبِ بِسَبَبِ الْخَوْفِ؛ وَقَبْلَ أَنْ يَجِدَ الْقَرْمَ وَقْتًا لِلهُرُوبِ، كَانَ الدُّبُّ قَدْ وَصَلَ إِلَيْهِ وَرَفَعَ كَفَّهُ الضَّخْمَ، ذَا الْمَخَالِبِ الْقَاتِلَةَ، فَوْقَ رَأْسِهِ. وَفِي صَوْتِ مُضْطَرِبٍ، رَكَعَ الْقَرْمُ أَمَامَ الدُّبِّ وَأَخَذَ يَتَوَسَّلُ إِلَيْهِ قَائِلًا: «أَيْهَا السَّيِّدُ الدُّبُّ، اصْفَحْ عَنِّي. سَأُعِيدُ إِلَيْكَ كُلَّ أَمْوَالِكَ وَآمْنَحُكَ أَيْضًا كُلَّ كُنُوزِي، أَنْظِرْ إِلَيَّ هَذِهِ الْحَقِيبَةَ، إِنَّهَا مَمْلُوءَةٌ بِالْمَاسَاتِ وَالْأَحْجَارِ الْكَرِيمَةِ، سَتَكُونُ كُلُّهَا لَكَ إِذَا أُبْقِيَتْ عَلَيَّ حَيَاتِي (همان، ص ۳۶-۳۴)

ترجمه: در همان لحظه اتفاقی ناگهانی افتاد که کلمات روی لب‌های کوتوله یخ زد و وحشت در چشمانش پدیدار شد. همه صدای غرش ترسناکی را شنیدند و سپس یک خرس سیاه بزرگ از میان درختان مجاور بیرون آمد و به سمت آنها هجوم آورد. کوتوله کیسه جواهرات و الماس خود را رها کرد و با وحشت زیاد فریاد می‌زد و رنگ صورتش که از عصبانیت قرمز شده بود از ترس به سفیدی کمرنگ تبدیل شد. قبل از اینکه کوتوله فرصت فرار داشته باشد، خرس به او رسیده بود و کف دست بزرگش را با چنگال‌های مرگبار بالای سرش (کوتوله) بلند کرده بود.

با صدای مضطرب، کوتوله در مقابل خرس زانو زد و به او التماس کرد و گفت: آقای خرس، منو ببخش. من تمام اموالت را پس می‌دهم و تمام گنج‌هایم را به تو می‌دهم، به این کیف پر از الماس و جواهرات نگاه کن، همه چیز مال تو خواهد بود، اگر مرا زنده بگذاری. گره‌گشایی و پایان داستان نیز بوسیله راوی بیان می‌شود:

«لَكِنَّ الدُّبَّ لَمْ يَلْتَقِ بِالْأُخْرَى إِلَى الْكَلِمَاتِ الْقَرْمِ وَهُوَ بِكَفِّهِ الْهَائِلَةَ عَلَى الْمَخْلُوقِ الشَّرِيرِ، وَ لَطَمَهُ لَطْمَةً وَاحِدَةً قَوِيَّةً، جَعَلَتْهُ يَطِيرُ فِي الْهَوَاءِ عَلَى شَكْلِ قَوْسٍ كَبِيرَةٍ، وَ يَخْتَفِي عَنِ الْأَنْظَارِ تَمَامًا وَ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ بَعْدَ ذَلِكَ أَبَدًا.» (همان، ص ۳۶)

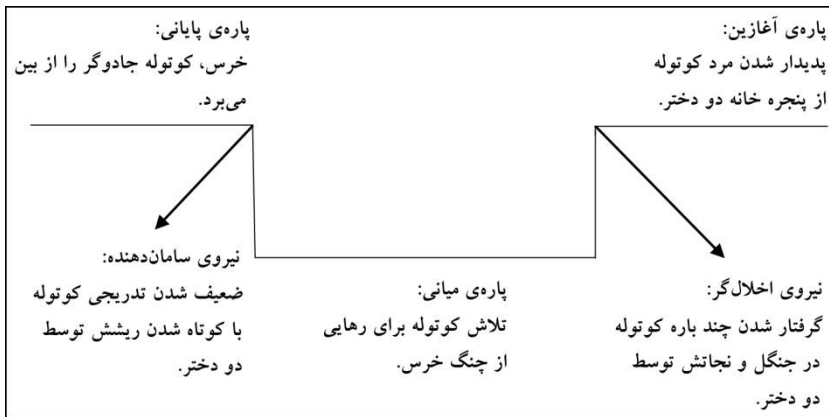
ترجمه: اما خرس به سخنان کوتوله توجهی نکرد و به کف دست بزرگ خود به موجود شیطانی ضربه زد و یک ضربه محکم به او وارد کرد که باعث شد او به شکل یک قوس بزرگ در هوا پرواز کند و کاملاً از دیده ناپدید شود. پس از آن هیچ‌کسی او را ندیده است.

از آنجایی که ابتدا خرس، مرد کوتوله را از بین می‌برد و سپس به توضیح عمل خود برمی‌آید، بنابراین گره‌گشایی بعد از پایان روایت، از زبان شاهزاده بیان می‌شود:

«حَوْلَيْيَ إِلَى دُبِّ مُتَوَحِّشٍ، لَكِنَّ قُوَّتَهُ كَانَتْ تَضَعُ كُلَّمَا صَارَتْ لِحَيْتَهُ أَقْصَرَ...» (همان، ص ۳۸)

ترجمه: او مرا به یک خرس وحشی تبدیل کرده است، اما هر چه ریشش کوتاه‌تر می‌شد قدرتش ضعیف می‌شد...

نمودار پیرنگ دوم به شکل زیر ترسیم می‌شود:



۸. نتیجه‌گیری

سوال اصلی این پژوهش این بود که پیرنگ داستان «سرالحمیه البیضاء» چه اندازه با معیارهای یک پیرنگ ایدئال منطبق است؟ و اینکه توالی زمانی رخدادهای پیرنگ به چه صورت است؟ براساس نظریه‌های مختلفی که از زمان پیدایش ادبیات ارائه شده است، آنچه مشهود است این نکته است که هر پیرنگ طبق توالی زمانی خود شامل آغازی، میانه و پایانی مشخص است؛ بنابراین پیرنگ خوب پیرنگی است که در آن توالی حوادث داستان منطقی و طبیعی باشد، یعنی ابتدا با مقدمه‌چینی آغاز شود سپس به گره‌افکنی و اوج داستان برسد و در ادامه یک سیر نزولی را در پیش گیرد که به اصطلاح به آن گره‌گشایی گفته می‌شود. در انتها نیز پایانی مشخص برای داستان در نظر گرفته شود. هر چند هدف اصلی ما از بررسی این داستان شناساندن یک اثر از لحاظ کاربرد پیرنگ است نه معرفی آن به عنوان اثری خوب یا بد اما با بررسی داستان «سرالحمیه البیضاء» این نتیجه حاصل می‌شود که اگرچه اصول فنی پیرنگ در آن رعایت شده و توالی زمانی هر پیرنگ دارای نظم و انسجام است اما از آنجایی که داستان برای کودکان نگاشته شده است و طبیعتاً باید ساده و به‌آسانی قابل فهم باشد، در این داستان به دلیل آنکه دو پیرنگ جداگانه به کار برده شده و هر دو پیرنگ فقط در انتهای داستان با هم ادغام شده و به گره‌گشایی می‌انجامد، ممکن است درک آن برای کودک کمی پیچیده و دشوار به نظر رسد.

منابع

- الشارونی، یعقوب، (۲۰۰۵م)، *سر اللحية البيضاء*، الطبعة السادسة، قاهره، دارالمعارف.
- داد، سیما، (۱۳۸۵)، *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، چاپ سوم، محل نشر: تهران، انتشارات مروارید.
- شعاری‌نژاد، علی‌اکبر، (۱۳۴۷)، *اصول ادبیات کودکان*، چاپ ششم، محل نشر: تهران، انتشارات سروش.
- شمیسا، سیروس، (۱۳۸۷)، *انواع ادبی*، چاپ سوم، محل نشر: تهران، نشر میترا.
- میرصادقی، جمال، (۱۳۶۰)، *قصه، داستان کوتاه، رمان*، چاپ اول، محل نشر: تهران، انتشارات آگاه.
- نعیمی، جواد، (۱۳۷۰)، *داستان چیست و چگونه نوشته می‌شود*، چاپ اول، مشهد، کتابستان.
- کاسمی، خدیجه، (۱۳۹۱)، پایان‌نامه «بررسی عناصر داستان (شخصیت، درونمایه، پیرنگ، روایت) در نوشته‌های صمد بهرنگی»، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی.
- اکرمی، میرجلیل، پاشایی، محمد، (۱۳۹۲)، «تأملی در پیرنگ و شخصیت‌پردازی تهران مخوف»، *فنون ادبی - علمی - پژوهشی*، دانشگاه اصفهان، سال پنجم، شماره ۲ (پیاپی ۹).
- عباسی، علی، (۱۳۸۵)، «پژوهشی بر پیرنگ»، *پژوهش زبان‌های خارجی*، دانشگاه شهید بهشتی، شماره ۳۳.
- گل‌پرور، ابراهیم، صمصام، حمید، (۱۳۹۲)، «بررسی عناصر داستانی داستان‌های کوتاه احمد دهقان (براساس مجموعه داستان «من قاتل پسران هستم»)»، *فصلنامه علمی پژوهشی زبان و ادبیات فارسی*، سندج، دانشگاه آزاد اسلامی واحد سندج، شماره ۱۵.